



داغ دلربا

روایتی از تشییع پیکر سپهبد شهید

قاسم سلیمانی در ایران

میثم امیری

صفر

بامداد جمعه، سیزده دی ۱۳۹۸، سردار را زدند. صبحش، مردم کرمان ریختند بیرون. دو دست روی پیشانی گذاشتند و روی جدول کنار خیابان نشستند و گریستند. صدای عبدالباسط، با سوز بامدادی کویر آمیخته می‌شد. خانه‌ها، درد و تحیر کرمانی‌ها را تاب نداشت. آسمان شهر، سکوت کویر را نمی‌خواست؛ سرمایش را می‌خواست.

این، وقتی بود که قوم ایرانی در کالبد کرمانی، «چیزی» حس کرد. این، همان لحظه‌ای بود که ایرانی می‌خواست تاریخش را ورق بزند. راوی دوست داشت این لحظه را ببیند و حس کند. دوست داشت وقتی چشمه‌ای تازه می‌جوشد، همان نزدیکی باشد و لمسش کند. سال‌ها بود که بر دامنه‌ی ما چشمه‌ای نمی‌جوشید.

سردار، پنج روز از اهواز تا کرمان، روی دست ایرانیان بود؛ دست‌های گرم و پینه‌بسته؛ دست‌های ظریف و ورزیده؛ دست‌های پرچروک و کودکانه. این دست‌ها - دست‌های همه ملت ایران - حلقه و پروانه شد. سردار، در کانون این حلقه بود. حلقه، مهر دید و مهر ریخت؛ غم دید و گریه کرد؛ شعر خواند و دندان سایید؛ لبخند زد و حماسه سرود؛ داغ دید... و داغ دید.

بر راوی بدیهی بود که در گوشه‌ای از این داغ‌نامه ملی حاضر باشد؛ از کنجی به جاذبه غریب سردار و ملت ایران کشیده شود. این نوشته‌ها، از آن لحظه‌ها فراهم آمده است. مثل آن بود که دریای مازندران، موجی بلند برداشته و آدم دوست داشته باشد درست توی آن لحظه، وسط موج باشد؛ بالا برود و طنازی آب بر تنش را حس کند. آن موج، به موج‌های بزرگ‌تری وصل شود و انگار دریا خراش برداشته باشد؛ «وز جگر برکشد فریاد». راوی فکر کرد بی‌هیچ حرفی باید در این تلاطم باشد.

نتیجه، چیزی ست که پیش روی شماست؛ با این چند توضیح:
- عکس‌ها از سید شهاب‌الدین واجدی است؛ مگر مواردی که نام عکاس آمده.

- من در بنیاد شعر و ادبیات داستانی ایرانیان کار می‌کنم. همراهی آنان در نوشتن این کتاب مؤثر بود. سپاس از مدیرعاملش؛ مهدی قزلی؛
- ممنونم از احمد دهقان نویسنده که به این اثر و نویسنده‌اش لطف داشته است؛

- این روایت، ماجرای ست که از دل واقعیت زاده شده است؛
- متن، گاهی «جلوه در محراب و منبر» می‌کند، و چون به پانویس می‌رود، «آن کار دیگر» می‌کند؛

- به یاد دو احمد؛ محمود و کاظمی.
م. ا.